**صدای گم شده در روزهای دور**

**گفت‌وگو با ابراهیم سلمکی**

**حبیبه نیک‌سیرتی**

**چهل و یک سال از عمر هشتاد و دو سه ساله‌ی خود را در رادیوهای مختلف به عنوان نوازنده، رهبر ارکستر، آهنگساز و گاه ترانه‌سرا گذرانده‌ است مردی که روزگاری هر موج رادیو را می‌گرفتی نام و ساز او را می‌شنیدی.**

**سرفه می‌کند اما سرحال و سرپاست. پیراست اما دل جوان دارد؛ پیرمرد موسیقی است .. بذله‌گوست، آن‌قدر که اگر ساعت‌ها پای صحبتش بنشینی خسته نمی شوی.**

**همسری مهربان و همدل دارد درست مثل خودش.**

**ابراهیم سلمکی هنرمندی است که اگر حتی به عمد بخواهیم فراموشش کنیم، نمی‌توانیم چون برهه‌ای از تاریخ موسیقی ایران به نام اوست و کسانی که او را می‌شناسند می‌دانند که روزگاری ترانه او با نام «دنیا» و با صدای زنده‌یاد قاسم جبلی دل دوستداران موسیقی را لرزانده بود و شعر و آهنگ دنیا از ساخته‌های استاد سلمکی بود.**

**دنیای سلمکی دنیایی است از موسیقی و خاطرات موسیقیایی. هنوز هر سازی را که به دست می‌گیرد به زیبایی و مهارت می‌نوازد و در لابه‌لای آهنگی که می‌نوازد چنان غرق می‌شود که حس می‌کنی با موسیقی یکی شده است.**

**سلمکی نام خانوادگی بسیار کمی است و آن‌هایی که با این نام شناخته می‌شوند و مدعی خویشاوندی با شما هستند، درست است؟ اصلا این نام از کجا آمده؟**

کاملاً درست است. همه‌ی سلمکی‌ها فامیل ما هستند. در زمانی که پدرم رئیس قوای ارتش ناصرالدین شاه قاجار بود، باید تا ساعتی که شاه بیدار بود، بیدار می‌ماند و برای خوابیدن باید منتظر دستور شاه می‌ماند. شبی شاه به هنرمندانی که در خدمتش بودند می‌گوید گوشه‌ی سلمک را بنوازند چون این قسمت را خیلی دوست می‌داشته. نوازنده‌ها سازها را زمین می‌گذارند و شاه از این که نوازندگان دربار نمی‌توانند سلمک را بنوازند عصبانی می‌شود. پدرم که برای دلش سنتور و کمانچه می‌نواخت، برای مصون ماندن نوازندگان از خشم شاه می‌گوید اگر اجازه دهید من می‌زنم. شاه می‌گوید مگر تو موسیقی می‌دانی؟ و زمانی که پدرم پاسخ مثبت می‌دهد، شاه اجازه می‌دهد سلمک را بنوازد. پس از پایان موسیقی، شاه کاتبش را می‌خواند و می‌گوید از این پس فامیلی ایشان سلمکی است. به این ترتیب، پدرم از اولین کسانی بود که صاحب نام خانوادگی شد.

**شما در کجا به دنیا آمدید و چه‌طور موسیقی را شروع کردید؟**

در سال 1311 در خیابان سنگلج تهران به دنیا آمدم. مدت‌ها در همان حوالی و در محله درخونگاه و میدان شاپور سابق زندگی کردم. هنوز، سالی یکی دوبار به محل تولد و رشدم می‌روم و آن‌جا را، هر چند بسیار تغییر کرده است، می‌بینم.

از 5 سالگی ساز پدرم را به دست می‌گرفتم و می‌زدم، در 7 سالگی در جشن مدرسه سنتور نواختم و مورد تشویق قرار گرفتم. خاطره‌ی جالبی هم از آن جشن دارم.

**تعریف کنید!**

آن روز، پس از اجرا آقایی سراغم آمد و از جیبش چیزی درآورد و در جیب من گذاشت و به مسئولان مدرسه گفت: «قدر این بچه‌ها را بدانید و فراموششان نکنید که فقط سال بعد برای جشن یادشان کنید.»

**آن «چیز» چه بود؟**

وقتی آن را از جیب درآوردم، نمی‌دانستم چییست. یکی دو ماه به هر که نشان دادیم، نمی‌دانست آن «چیز» چیست تا این که آقایی که از سفر خارج از کشور بازگشته بود آن را دید و گفت: «این، خودنویس است» درآن زمان خودنویس تازه درست شده بود و کسی آن را نمی‌شناخت.

**در دوره‌ی شما کم‌تر کسی به دبیرستان می‌رفت، اما شما رفتید. خودتان مایل بودید یا خانواده‌تان خواستند که دیپلم بگیرید؟**

درست می‌گویید. هر چند از میان هم سن و سال‌های من هستند کسانی که بالاتر از دیپلم هم دارند، اما در آن زمان خانواده‌ها ترجیح می‌دادند پسرشان زودتر مشغول کار شود.

اما پدر من به درس بسیار اهمیت می‌داد و به من می‌گفت: «اگر خواستی درس نخوانی و مدرسه نروی، دیگر به این خانه قدم نگذار» او دوست داست پزشکی بخوانم، اما عشق به ساز و موسیقی مرا به سوی ادبیات کشاند و دیپلم ادبی گرفتم.

**به این ترتیب، پدرتان با این که شما به موسیقی بپردازید مخالف بود؟**

پدرم مخالف بود. او می‌گفت: «نمی‌خواهم و نباید به دنبال ساز بروی. اما من پشت در می‌ایستادم و مادرم نیز همراهم می‌ایستاد. به ساز پدر گوش می‌کردیم و من، از طریق گوش یاد می‌گرفتم و این را فقط مادرم می‌دانست.

پدرم روزی که به عشق من به موسیقی پی برد و دانست که دل کندن من از این هنر آسان نیست موافقت کرد. اما نصیحت‌هایی هم کرد که باعث شد به هیچ عنوان و در هیج جا دنبال «حاشیه» نروم؛ اگر این‌قدر عمر کرده و هنوز سر پا هستم، به همین دلیل است.

**در زمانی که درس می‌خواندید، آهنگ هم می‌ساختید؟**

بله. سبکم جدید بود و به دنبال صدایی خوش بودم که بتواند سبک کار مرا بخواند. در خیابان شاه‌آباد قدیم (حوالی بهارستان) با زنده یاد قاسم جبلی آشنا شدم و او آهنگ‌هایم را به خوبی اجرا کرد، صدای بسیار خوبی داشت. در آن زمان، جبلی لوازم التحریر فروش بود.

**چه طور متوجه شدید که صدای او خوب است؟**

یکی از دوستانم همراه اسکی جبلی بود. او به من گفت: «در میان همسفران اسکی ما آقایی هست که صدای خوبی دارد و به قاسم عرب معروف است. فکر می‌کنم از پس خواندن آهنگ‌هایت برآید».

**چرا به زنده یاد جبلی قاسم عرب می‌گفتند؟**

چون عربی می‌خواند.

**عرب بود؟**

نه! تهرانی بود. مادر جبلی ماما بود و بسیاری از بچه‌های قدیم تهران را او به دنیا آورده بود.

**چند ساله بودید که با مرحوم جبلی آشنا شدید؟**

شانزده ساله بودم.

**بیشتر کسانی که شما را می‌شناسند، از شما به عنوان ویولون زن یاد می‌کنند آیا ویولون ساز اصلی شماست؟**

خیر. ساز اصلی و تخصص من سنتور است.

**چه‌گونه به رادیو راه یافتید؟**

زنده یاد مستجاب الدعوه به برنامه‌ی صبح جمعه‌ دعوتم کرد. در آن زمان برنامه زنده اجرا می‌شد. آن روز ساز زدم و هفته بعد از رادیوهای مختلف و از تئاتر به سراغم آمدند. از رادیو ژاندارمری، رادیو شهربانی و رادیو نیروی هوایی مرا خواستند. در آن زمان، جز من کسی نبود که بتواند هر آهنگ و هر سازی را بنوازد. حدود 16 سال داشتم و با 45 نفر نوازنده کار می‌کردم. دوران بین 16 تا بیست و پنج سالگی بسیار پربار بود. در این فاصله آهنگ های بسیار ساختم و خواننده‌های مختلف آن‌ها را خواندند.

**قدیمی‌های وارد به موسیقی از شما به عنوان هنرمندی مبتکر یاد می‌کنند. چرا؟**

من مبتکر ورود سازهای خارجی به موسیقی ایرانی بودم. در آن زمان، هیچ کس با ویولونسل، کنترباس، ترومپت و حتی آکاردئون آهنگ ایرانی نمی‌زد. من این سازها را کوک و درست کردم تا نوازندگان بتوانند با آن‌ها هم ایرانی بنوازند.

بار اولی که ویولونسل را وارد ارکستر ایرانی کردم استاد صبا پرسید: «این صدای بم که از ارکسترت به گوش می‌رسد چیست؟» وقتی گفتم ویولونسل ! گفت: «جدی؟! مگر با ویولونسل هم می‌شود ایرانی زد؟» بد نیست در همین‌جا اشاره‌ای به خوی و خصلت مردانه استاد صبا داشته باشم. این مرد بزرگ بر خلاف بسیاری از هنرمندان دیگر اصلاً حسادت نداشت، هر کسی را که واقعاً کارش خوب بود تشویق می‌کرد و یکی از مشوقان اصلی و موثر من بود.

**برگردیم به مبحث رادیو. آیا در تمام رادیوهایی که اسم بردید کار کردید؟**

بله، اما در رادیو ژاندارمری معروف شدم. همه‌ی رادیوهایی که اسم بردم، با ساز و موسیقی من افتتاح شدند.

زمانی که به رادیو ژاندارمری رفتم بسیاری از کسانی که الان به عنوان بزرگان موسیقی شناخته می‌شوند و بعضی از آن‌هاحتی نام مرا فراموش کرده‌اند، آمدند که در ارکستر من ساز بزنند. آن‌ها حدود 40 نفر بودند.

**ظاهراً در چند سال اخیر هم کار مهمی روی موسیقی کرده‌اید، در مورد آن هم توضیح می‌دهید.**

دستگاهی به هفت دستگاه موسیقی ایرانی، که 200 سال است دست نخورده، اضافه کرده‌ام به نام بیات خوزستان. این کار هفت هشت سال پیش انجام شده است و جدید است و مطمئنم مردم آن را دوست خواهند داشت.

**بیات خوزستان چه ویژگی‌هایی دارد؟**

چیزی جدید است و حالت قدیمی را ندارد. این دستگاه گوشه‌های مختلفی دارد از جمله گوشه های سعدی و حافظ. به هر حال، با دیگر دستگاه‌های موسیقی ایران متفاوت است.

**دستگاه را به ثبت رسانده‌اید؟**

هنوز نه. نمی‌دانم چه باید بکنم. مدتی است که تقریباً خانه نشینم و این گونه کارها برو بیا دارد.

**به هر حال باید این کار هر چه زودتر انجام شود.**

کاملاً درست است. بگذار چیزی بگویم که در همین لحظه به یادم آمد. گاهی بعضی از صداهای قدیمی را در رادیو می‌شنوم و گاهی در مورد بعضی‌ها صحبت‌هایی هم می‌شود، اما بعضی‌ها کاملاً فراموش شده‌اند و مبتکر باشند یا نه فرقی ندارد؛ خدمت کرده باشند یا نه هم بی‌تفاوت است. مثلاً جبلی مردی بود که بسیار طرفدار داشت و مردم خیلی دوستش داشتند. انصافاً صدای بسیار رسا و خوبی هم داشت، آدمی سیاسی یا منحرف هم نبود. او 5 سال پیش فوت کرد اما انگار هرگز وجود نداشته است، نه یادی، نه ترانه‌ای، نه خاطره‌ای ... دل آدم می‌سوزد.

گاهی از من می‌پرسند پس از آن همه خدمت به موسیقی، آیا تو را در رادیو نخواستند یا خودت نرفتی؟ جریان این است که چند ماه پس از انقلاب حقوق مرا قطع کردند و من هنوز هم نفهمیدم چرا. حاضرم به شما وکالت دهم تا دنبال دلیلش بروید! یک بار برای پرسیدن دلیل رفتم؛ می‌دانید چه جوابی شنیدم؟ ... گفتند تو اصلاً سابقه‌ای در این‌جا «رادیو» نداری، مگر در این‌جا کار می‌کرده‌ای؟! حالم بد شد و گفتم: اسم سلمکی به گوشتان خورده؟ آقایی که پاسخگو بود گفت: بله . گفتم: پس سلمکی از کجا سلمکی شده است؟ ... دفترچه‌ی بیمه‌ام را نشان دادم گفتند اصلاً چنین چیزی نداریم، سوابقی نداری، واقعآً حق نداشتم ناراحت شوم؟ من زندگیم را در رادیو گذاشتم و گفتند اصلاً چنین کسی وجود ندارد! دلم می‌سوزد و هیج جور نمی‌توانم ثابت کنم که وجود داشته‌ام!

خدا رحم کرد که از سوی آموزش و پرورش خود را بیمه کرده بودم و گرنه همین مبلغ ناچیز بازنشستگی را هم نداشتم. به نظر شما درست است آدمی که این همه آهنگ ساخته و شاگرد تعلیم داده و به عالم موسیقی تحویل داده این گونه فراموش شود؟ به نظر من هنرمندی که خطایی نداشته، سیاسی نبوده و کسی را هم نکشته باشد باید تا پایان عمرش احترام داشته باشد.

به هر حال در رادیو که وجود نداشته‌ام، فراموشم کرده‌اند، توان دویدن دنبال ثبت دستگاه بیات خوزستان را هم ندارم خدا عاقبتم را خیر کند.

**به یاد دارم هنرمندان قدیمی جز نوازندگی یا خوانندگی شغل دیگری داشتند مثلاً خود شما معلم بودید، زنده یاد تجویدی کارمند وزارت دارایی بود، زنده یاد مهندس همایون خرم کارهای مربوط به مهندسی داشت. اما این روزها با هر جوان خواننده یا نوازنده صحبت می‌کنیم می‌گوید شغلم خوانندگی یا نوازندگی است. با توجه به این که هنر در کشورمان فصلی است یعنی هر کسی می‌آید مدتی گل می‌کند و بعد از مدتی می‌رود و اغلب فراموش می‌شود، هنر، مخصوصاً هنر موسیقی، می‌تواند شغل باشد؟**

به نظر من بهتر است هنرمندان شغلی دیگر هم داشته باشند تا اگر میدان از دستشان رفت، افسوس نخورند که کاش شغلی داشتم و برای دلم کار هنری می‌کردم. اما اگر کسی از طریق هنرش نان می‌خورد باید حواسش به آن‌چه در می‌آورد باشد و آینده‌اش را در مدتی که مشهور است، تأمین کند. حیف است که تمام تلاش هنرمند برای امرار معاش باشد.

**چند تا شاگرد دارید؟**

پنج شش شاگرد در رشته‌های ویولون، آواز، سنتور و آکوردئون دارم.

**شما همه‌ی سازها را خودتان آموخته‌اید؟**

بله؛ همه را می زنم و اگر تعریف از خود نباشد، خوب هم می‌زنم. همین چند شاگرد برای من کافی است چون آن‌چه را که می‌دانم می‌توانم منتقل کنم. حتی اگر یک نفر چیزی از من بیاموزد و فراموشم نکند برایم کافی است.

**از زندگی خانوادگی‌تان بفرمایید؟**

اولین بار قبل از 18 سالگی ازدواج کردم. در آن زمان در تئاتر کار می‌کردم. همسرم یکی از تماشاچی‌های همیشگی تئاتر بود. صحبت سربازی در پیش بود و من ترجیح دادم ازدواج کنم. کمی بعد متوجه شدم همسرم 13 خواهر و برادر دارد و حالش هم طبیعی نیست. سر هجده سالگی صاحب فرزند (پسر) شدم. پسرم در آلمان زندگی می‌کند و خدا را شکر وضعش هم خوب است.

از این ازدواج بسیار اذیت شدم و مجبور شدم جدا شوم. بچه‌ای روی دستم مانده بود و نمی‌توانستم زندگی را اداره کنم. با خانم نرگس که او هم هنرمند بود ازدواج کردم. دو پسر هم از ایشان دارم. یکی از این دو پسر در فرانسه و دیگری در تهران است. چند تا نوه هم دارم. سی سال با نرگس زندگی کردم و متأسفانه این بار هم نتوانستیم ادامه دهیم. قسمت بود که با همسر سوم در مدرسه‌ای که درس می‌دادم آشنا شوم. او هم معلم همان مدرسه بود. خدا را شکر همسرم زنی بی‌نظیر و از خانواده‌ای بسیار خوب و محترم است. آن‌قدر بی‌توقع و بی‌ادعاست؛ آن‌قدر مهربان و دوست‌داشتنی است که به راستی مرا سر پا نگه داشته. یک دختر نازنین از این ازدواج دارم. سه فرزند دیگرم حتی دیپلم نگرفتند اما دخترم می‌دانست دوست دارم درس بخواند، لیسانس اقتصاد گرفت و برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت. دکترا گرفت و با پسری ایرانی ازدواج کرد و خوشبختانه زندگی شاد و بسیار خوبی دارند.

**از بین فرزندانتان کسی به طرف موسیقی رفت؟ دلتان می‌خواست در این هنر وارد شوند؟**

دلم نمی‌خواست فرزندانم به طرف موسیقی بروند. اما یکی از پسرانم – کارون – ساز می‌زند، ارکستر اداره می‌کند، همه‌ی سازها را می‌زند و به جرأت می‌توانم بگویم جلوتر از من است چون هنر روز را هم می‌شناسد و می‌داند. اگر در صحنه حضور داشته باشد همه را پشت سر می‌گذارد واقعاً بی‌نظیر است اما به طور رسمی کار نمی‌کند. شاگردانی هم دارد.

**به خاطر این گفت‌وگو از شما تشکر می‌کنم.**

همین که به یاد من بوده‌اید ممنونم.

این مطلب در همکاری با مجله آزما منتشر می شود